



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " ۲۵ / نومبر / ۲۰۱۲

بخش پانزدهم | قسمت (۱)

آنچه در جلد سوم (بخش پانزدهم) هست :

- ۱- انتقال به پنجره جنوب غرب ؛ دیدار با یک تن از اعضای مرکزی سازمان پیکار
 - ۲- تأملی در مورد دو خادی نفوذی از سازمان پیکار
 - ۳- دیدار با یک رفیق سازمانی که از طبقه سوم به دیدنم آمد
 - ۴- سخنی مختصر در باره یک عضو سازمان رهائی که منتظر رهائی اش از زندان بود:
 - ۵- گفت و گو با یک تسلیمی (عضو مرکزی سازمان رهائی)
 - ۶- سومین همبستگی زندانیان (ضرب و شتم یک خادی)
-
- ۷- پایان توطئه های احمد علی علیه من :
 - ۸- گپ های عزیز خلقی در مورد دو تن از رهبران پرچم
 - ۹- مواظبت روسها از افراد دستگیر شده "تنظیم جمعیت" در زندان پلچرخی :
 - ۱۰- چهارمین همبستگی زندانیان (خفه کردن ناموفقانه یک خادی)
 - ۱۱- آشنایی با یک تن از اعضای دسته پیشرو کارگران افغانستان ("دپکا") :
-
- ۱۲- سخنی در مورد علت "فرار" عثمان فوتبال باز از زندان پلچرخی :
 - ۱۳- * وخامت روز افزون اوضاع زندان و تصامیم ضد انسانی مشاورین روسی
 - ۱۴- درد شدیدی که بر من مستولی گشت خیلی ها طاقت شکن بود .
 - ۱۵- پرده برداشتن از اشکال " شکنجه نامرئی " ، تحریک به اعتصاب تلقی شد :



خاطرات زندان

بخش (پانزدهم)

۱- انتقال به پنجره جنوب غرب؛ دیدار با یک تن از اعضای مرکزی سازمان پیکار

اوایل ماه جدی سال ۱۳۶۳ بود که صاحب منصب خلقی به پهره دار قفس [که در نقشه بالا با نمبر (۵) نشانی شده] امر کرد : " اینها ره به درون پنجره ... جای بتی ! " . سر باز ، دروازه بزرگ آن قفس را باز کرد . زندانیان یکی از پی دیگر به درون قفس شتافتند ...

درواقع ساختمان زندان دایره وی طوری است که تمام قفس هایی که در گردا گرد هشت مثلث آن بنا شده و زندان را به شکل دایروی مجسم ساخته ، بدون اندک تفاوت ، مهندسی شده است . چنانچه زندانی به مجرد ورود به یکی از قفس ها " احساس بیگانگی " نکرده ، فکر می کند قبلاً در آن قفس بوده است . تنها چیزی که - حین ورود به قفس - توجه وی را جلب می کند ، چهره زندانیان و ترکیب آنان از لحاظ سیاسی و ... می باشد .

قومندانی ترکیب تعداد زیادی از پنجره ها را به خاطر آوازه اعتصاب و مسایلی که در چند روز گذشته در پنجره ها اتفاق افتاد ، تغییر داد ؛ چنانچه بعداً معلوم شد عده زیادی از رفیق های چپ را در طبقه سوم همین بلاک (در زیر اتاق ما و دو طبقه پائینتر آن) جای داده بودند . قفس های ۱۶-۲۰ هم دچار همین تغییرات گردید (قراری که بعد ها یکی دو زندانی گفت قاضی احمد راتب فقیری تا آن روز ها همچنان در میان بخش زندانیان ۱۰-۱۵ بود) .

به هر رو ، به مجردیکه زندانیان وارد پنجره می شدند ، به خاطری که هر کی می کوشید جای بهتری برای خودش دست و پا نماید ، شتابزده و نفس سوخته از تنگنای رهرو میان پنجره و دیوار عبور می کرد . در چنین حالت که زندانیان اسباب و اثاثیه شان را بر دوش می کشیدند ، بار و بستره ، حرکت شان را دچار اشکال ساخته ، برخلاف خواسته شان ؛ کند تر حرکت می کردند . در همین لحظه صدای شنیدم : " توخی صاحب اجازه بدهید ... ! " دیدم جوانی قد بلند ، قوی هیکل و سفید چهره ، کوله بار روی شان ام را برداشته گفت وی را تعقیب نمایم . رحمانی صاحب به خاطری که مرا از تردید بیرون نماید ، صدا کرد : " توخی صاحب بانس که بیره " . آنگاه با این جوان به گرمی جور پرسی کرد . سر انجام از تنگنای رهرو گذشتیم و وارد قفس شدیم . در فکر این بودیم تا همان جا هایی را که در پنجره قبلی داشتیم ، عین همان جای را باز هم " تصاحب " کنیم . اتفاقاً همینطور هم شد . زمانی که از دروازه فرعی وارد قفس اصلی شدیم ، داکتر احمد علی با هیجان گفت : " اونه ، دگروال صاحب در اونجه ایستاده ... " . زمانی که چشمم به دگروال صاحب شکور - که رفقا وی را به همین نام یاد می کردند - افتاد ، متوجه شدم که متصل به شرق پنجره بر روی جایش ایستاده زندانیان تازه وارد را با دقت نظاره می کند . تا قبل از آن روز دگروال صاحب شکور را ندیده بودم ، فقط اسم وی را

شنیده بودم . به هر رو ، برخی زندانیان چپ می گفتند : دگروال صاحب شخصی است سنگین و با تمکین ، مودب و بسیار مهربان و کم گپ . به طرف دگروال صاحب شکور - که نادیده همدیگر را می شناختیم - رفتم . آن جوان با تمکین و پر محبت که شاید چند روز قبل از ما در آن پنجره آمده بود ، کوله بارم را در نزدیکی توشک دگروال صاحب گذاشت . من از صمیم قلب از وی تشکر کردم . از رحمانی صاحب خواستم که وی را معرفی نماید . رحمانی صاحب با خنده گفت : " وای ! عثمان جان را چطور نمی شناسی ، برادر حقین است " . اینبار با وی بغل کشی و روبوسی نمودم . عثمان جان را بعد از مدتی زندگی در آن قفس ، صمیمی ، صادق ، با نزاکت و خوش برخورد با زندانیان چپ ، یافتیم . حبس وی را ۲۰ سال رقم زده بودند . خودش می گفت در رابطه به طیف چپ انقلابی زندانی نشده است . آنگاه با دگروال صاحب بغل کش و جور بخیری نمودم . فرد دومی که اندکی دورتر در صف ما جای گرفت ، داکتر احمد علی بود . به طرف چپ وی رحمانی صاحب توشک اش را پهن کرد و بعد از جور بخیری با دگروال صاحب به کار و بارش رسیدگی نمود . داکتر احمد علی با دگروال صاحب جور بخیری نکرد . وی در فکر این بود تا به تنهائی دگروال صاحب را گیر آورده با وی صحبت کند . شاید هم پیش خود سنجش کرده بود ، در صورتی که دگروال صاحب سلام اش را جواب ندهد و از وی رو برتابد ؛ نمی خواست که ما ناظر چنین صحنه ای ... باشیم .

به خاطر ندارم دگروال صاحب را از چه مدت پیش در این پنجره آورده بودند . در هر حال ، زمانی که از وی پرسیدم که با کی اندیوالی دارد ، گفت به تنهائی نان می خورد . منمهم جریان همکاسه بودن با داکتر احمد علی را به طور فشرده برایش تشریح کردم ، و اضافه نمودم بیش از این نمی خواهم با وی همکاسه باشم . دگروال صاحب با مهربانی گفت : " در صورتی که خواسته باشید ما هر دو می توانیم یکجا نان بخوریم " . رفیق رحمانی را در گوشه ای پنجره گیر آورده موضوع تنها بودن دگروال صاحب و همکاسه شدنمان را با وی مطرح کردم . این رفیق که چنین حالات را زیاد جدی نمی گرفت ، گفت : حالا کدام گپی نداره هر دویتان می توانید یکجا نان بخورید . من ببینم تا کی اندیوالی من با این (داکتر) ادامه خواهد داشت .

درجریان نقل و انتقالات ، زندانیان حتی الوسع تلاش می کردند تا کار و بار جا به جایی شان را با شتاب انجام دهند . زندانیان تازه وارد به این قفس ، همه از شدت خستگی ناشی از کوچ کشی بر روی توشک هایشان نشستند . بعد از رفع خستگی برخی ها در فکر چای دم کردن شدند ؛ عده ای هم به خاطر تهیه آب برای شستشوی سر و بدن خود به گوشه و کنار قفس شتافتند ؛ عده ای دیگر برای دیدن " بلاک ۲ " و ... ، به راهرو دور قفس پیچیدند .

دگروال صاحب شکور با چند گیلای چایی که در ترموز داشت از ما (رحمانی صاحب و من) پذیرایی کرد . ما مطالبی را در رابطه با این پنجره از دگروال صاحب پرسیدیم . وی که شخص کم حرفی بود ، به طور فشرده در مورد پنجره و ترکیب قبلی آن ، همینطور شمار زندانیانی که در پنجره باقیمانده بودند ؛ هکذا چگونگی استفاده از تشناب و آوردن قره وانه و نان خشک و بسا مسایل مربوط به پنجره ؛ چیز های گفت . بعد از پایان صحبت پیرامون برخی مسایل مربوط به اتاق هایی که ما قبلاً در آن بودم ، از جایم بلند شده به دگروال صاحب گفتم تا هوا تاریک نشده می خواهم گشتی به دور پنجره زده بیرون را ببینم . زمانی که در پشت قفس ، یعنی به راهرو باریک دور آن رسیدم ، دیدم چند زندانی از دریچه گک های رو به غرب آن رهرو

، که شیشه های چند تایی آن شکسته بود ، بیرون را تماشا می کنند . من هم در برابر یکی از دریچه گک ها قرار گرفته از چوکاتک آهنی آن صحن خارج زندان دایروی ، بخشی از سرک "بلاک ۲" ، که در میان دو دیوارسنگی واقع شده ، و قسمتی از میدان آن بلاک و چهار تعمیر گول پیکر سه طبقه یی آن را تماشا کردم . دیدن آسمان بلند و فراخ ، و نگاه به قلّه کوهی که اژدهای زندان چون لکه ننگی به رنگ خاکستری به دامن منزه اش نشسته ، احساس و عواطف انسانی زندانیان را چنان به بازی گرفته بود که همه خاموشانه با نگاه های جستجوگرشان زمین های آن طرف زندان و دامنه وسیع و بلند جنوب غرب آن را نظاره می کردند . نمی دانم تا چه مدتی در آن سکوت و سکون روح افزا قرار داشتیم که صدای آن ملای شیطان صفت جمعیتی ، چون تازیانه ای بر پیکر آن سکوت دل آرا و مهربان رهرو و دریچه گک هایی که برای لحظاتی چند اجازه داده بودند تا عقاب اندیشه و خیال ما از میان رخنه های آن بیرون جهیده به پرواز آید ؛ بلند شد که زندانیان را به "نماز دیگر" فرا می خواند . بلی ، آن مکار بی عار و ابلیس نا بکار می خواست زندانیان باز هم سر سجده بندگی بر زمین اطاعت و تسلیم نهند ، تا خدای قهار بر سر مهر آید و "گناهان" شانرا ببخشد و دروازه زندان را بر روی شان بگشاید !!- این بدین معنی بود که ، اگر آنان مرتکب گناه بس عظیم خیزش در برابر استعمار روس نمی شدند و تن به پستی نمی دادند ، بندی نمی شدند . حال که مرتکب چنین خطای بزرگ شده اند باید به نماز ایستاده شوند و از بارگاه ذات کبریا طلب آموزش نمایند ، تا بخشیده شوند و از قید و بند رها گردند؟! کسانی به داخل قفس رفتند و کسانی هم ترجیح دادند در همان جا بمانند و از پرافشانی عقاب بلند پرواز اندیشه جست و جوگر شان در فضای بیکران بیرون از پنجره لذت ببرند .

در بیرون از دریچه گک معبودی در خور ستایش به نام آزادی وجود داشت ، که ما زندانیان برای دیدنش در آنسوی زندان ، از سجده در برابر خدای نادیده ، که "برگ بدون اراده اش نمی تواند بجنبد" ؛ منصرف شده بودیم .

بعد از پایان نماز که زندانیان به جای های خود نشستند و شماری هم به کار های مورد نظر شان مشغول شدند ؛ من در جریان قدم زدن به دور پنجره ، زمانی که از برابر میله های آهنی که در عقب آن توشک ام قرار داشت ، عبور می کردم ، دیدم داکتر احمد علی دگروال صاحب را تنها یافته و در گوشه توشک اش نشسته به آهستگی با وی صحبت می کند . بعد از مدتی قدم زدن به دور قفس ، به درون پنجره برگشتم . متوجه شدم داکتر احمد علی گپ و سخن اش را با دگروال صاحب خاتمه داده و از آنجا رفته است . من ظرف نان و ترموز و گیللاس چایخوری ام را جمع کرده ، در آنجایی که ظروف نان خوری و... دگروال صاحب بود گذاشتم . این دوست مهربان از اندیوالی مشترکمان با خوشی استقبال نمود . من پیش بینی کردم که جدا شدنم از دسترخوان را ، احمد علی به مفهوم بریدن آخرین رشته ارتباطم با خود تلقی کرده از این تغییر بسیار ناراحت خواهد شد . به همین سبب (باید) متوجه وی می بودم که این بار با چه شگردی برضد من دست به توطئه خواهد زد . دگروال صاحب گفت : " این کدام گپی مهم نیست ، بگذار هر چه فکر می کند بکند . او که رفیق ما نیست ... "

داکتر احمد علی ، همکاسه شدنم با دگروال صاحب را توهینی به خود پنداشته ، عقده ای بر عقده هایش - نسبت به من - اضافه شد ، و در پی توطئه جدید علیه من دست و آستینش را بالا زد

در فکر داکتر احمد علی و خنثی نمودن توطئه هایش در گذشته بودم که دگروال صاحب سکوت را شکست و گفت: " توخی صاحب، خبر داری این خاین [اشاره به داکتر احمد علی] استالین و مائوتسه دون را رد می کند ". از وی پرسیدم: " پیشتر که با شما گپ می زد در زمینه رد استالین و مائوتسه دون اظهار نظر کرد؟ ". دگروال صاحب در رابطه با متن صحبت های چند دقیقه پیشترش با داکتر احمد علی هیچ تماس نگرفت؛ به جوابم چنین گفت: " نه پیش از این خبر نقدش را رفقا برایم گفته بودند ". به ارتباط صحبت دگروال صاحب بحثی پیرامون نقش استالین در ساختمان سوسیالیزم و جنگ میهنی ضد فاشیستی و آثار و سایر خدمات این شخصیت بزرگ ویکی از رهبران پرولتاریای جهان؛ همچنان مائوتسه دون و دستاوردهای نهایت مهم وی در زمینه اقتصاد و سیاست، جنگ و فلسفه و تکامل مارکسیزم - لنینیزم باز شد.

گرم گفت و گو بودیم که باشی به یکبارگی صدا کرد: " قروانه چی تیار باش! ". شام که فرا رسید قره وانه را نوکریوال ها از بیرون آوردند. غذای نخستین شب را در آن قفس، من و دگروال صاحب در یک دسترخوان، و در دسترخوان دومی رحمانی صاحب و داکتر احمد علی صرف کردند.

در پایان بحث لازم دیدم دربارهٔ موقف خودش در رابطه با خط تسلیمی از وی سوال نمایم. زمانی که سوالم را بدینگونه مطرح کردم: " ببخشید دگروال صاحب موقف شما در رابطه با خط تسلیمی رفیق هایتان چگونه بود، خود شما آیا در آن سند امضاء کردید، یانه؟ "؛ چهره باز دگروال صاحب گرفته شد. از آنجایی که آماده شنیدن چنین پرسشی ناگهانی نبود، ناراحت شده بعد از مکث کوتاهی جوابم را طوری داد که دیگر میل ندارد در این زمینه از وی چیزی بپرسم:

« نه! من امضاء نکرده ام؛ زمانی که آنرا به من نشان دادند، بعد از مطالعهٔ آن گفتم: " چیزی خوب نیست؛

نوشته را به آنان پس دادم " »

به سببی که فضای یک صحبت خودمانی و رفیقانه به خاطر سوالم به یکبارگی برهم خورده بود، و از جانبی دیگر حوصله جرو بحث های هیجانی و عصبی گونه را هم نداشتیم، نخواستیم پیرامون مسئله باز هم چیز های از وی بپرسم، مثلاً در متن سند چه نوشته شده بود که شما گفتید " چیز خوب نیست " ». در رابطه با اصل سند تسلیمی و گفتن " چیز خوب نیست " که این خود تأیید تلویحی خط تسلیمی بود؛ می شد اضافه تر از وی در این باره پرسید؛ ولی من منصرف شدم. سرمعلم صاحب قادرخان بر این مسئله (امضای سند تسلیمی) تأکید نموده گفته بود که تمام اعضای سازمان آنرا امضاء نموده اند. وی کدام استثنای در مورد کدام عضو مرکز و یا کادر سازمانش قایل نشده بود. داکتر احمد علی همچنان از امضاء نمودن دگروال صاحب در نوشته اش تذکر داده است، اگر روی نوشته احمد علی که خود از زمرهٔ تسلیمی ها می باشد، حساب نکنیم و حرف رفیق قادر را نیز از محاسبه خارج نمائیم؛ مگر یک اصل مسلم و کنکریت، یعنی عملکرد خاد - در امتداد جنایاتش - در مورد برخورد با اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی سازمانهای چپ انقلابی در برابر ما قرار خواهد گرفت؛ و آن اینکه: (بطور مثال) هرگاه احمد (یک اسم فرضی) یک تن از اعضای مرکزی سازمان پیکار هیچگونه اعترافی در زمینه عضویت اش در مرکز سازمان چه، که؛ حتا در خود سازمان هم نداشته؛ مگر خاد بر مبنای اعترافی که رفیق تسلیم شده اش ستار (اسم فرضی) در زیر شکنجه نموده و از عضویت احمد در کمیته مرکزی معلومات داده، و یا عامل نفوذی خاد زیر پوشش آن سازمان، از عضویت احمد در مرکز

سازمان اطلاع داده ، خاد برمبنای همین خبر و یا شهادت ستار (عضو تسلیم شده سازمان) احمد را بطور قطع زنده نمی ماند ؛ مگر اینکه احمد سند تسلیمی سازمان اش را امضاء کرده باشد .

زنده یاد شاهپور قریشی هیچگونه اعترافی در زمینه عضویت اش در ساما نداشت ؛ مگر اعدامش کردند ؛ حتی شمار زیادی کادر های ساما ؛ من جمله انیس آزاد ، انجنیر زلمی (معروف به " گلاب ") ، عارف ، سلطان و ... را که کدام اعترافی نداشتند (متکی به دو عامل فوق الذکر) اعدام نمودند .

هدف از بررسی فشرده در زمینه امضاء کردن و یا نکردن دگروال صاحب شکور عضو مرکزی سازمان پیکار در سند تسلیمی ، کدام دشمنی و یا بد بینی با وی نبوده ؛ بلکه غرض از آن روشن شدن قضایا - منحنی پرنسیپ - می باشد ، تا منتقدان خیره سر و خود غرض [که پشتاره رنج ناشی از عقده های حقارت طبقاتی و نژادی شان را بر شانه حمل می نمایند ، و در جهت حل صحیح و منطقی آن نکوشیده و یا ناتوان بوده اند و می خواهند با نقد و انتقاد بی پایه و پوچ و توهین آمیز ، از خاطرات زندان این قلم ، بزرگ و متبحر ، اصولی و همه جانبه نگر ، پیشتاز و یکه تاز و یگانه سازمانده ، و دارای هویت مبارزاتی بی همتا در گذشته و حال جنبش انقلابی ، در اذهان نسل برومند و مبارز کشور حک شوند] بر آن انگشت نگذارند که نگارنده خاطرات زندان در مورد رفیق اش مسئله (امضاء پای سند تسلیمی) را نادیده گرفته است . من از دگروال صاحب چنینکه به درد استخوان سوز سنگ گرده مصاب شدم و این رفیق مواظبت رفیقانه از من نمود ؛ از صمیم قلب از وی تشکر می نمایم .

برخی از مستنطقین (مثل قیوم صافی و شاگرد مستری و ...) به زندانیان چپ می گفتند دشمن اصلی ما نه شما ها ؛ بلکه اعضای رهبری تان است . همین مغز ها دگهایتانه را بر ضد ما قرار داده اند ... " . تاریخ جنایات این جنایتکاران حرفه ای که زیر نظر باداران روسی شان جنایت می کردند ؛ نشان داد که نه تنها اعضای کمیته مرکزی سازمان های چپ را از دم تیغ کشیدند ؛ بلکه اعضای علی البدل آن سازمان ها را نیز زنده نماندند ؛ مثل دو عضو علی البدل سازمان تسلیم ناپذیر ساوو ، زنده یادان: یونس زریاب و شیرعلم . شیر علم افتخار بلند ملیت پنجشیر که در اثنای بیرون کشیدن رزمندگان ساوو برای اعدام برضد سوسیال امپریالیزم شوروی و حزب مزدوروش شعار می داد ، ننگ آن ملیت ؛ یعنی قومندان شمس الدین پنجشیری با یک ضربه کمرش را طوری شکستاند که در یک لحظه قلب پر آرزوی این کمونیست از حرکت باز ماند . جلادان از بازوان لاغر و نحیف اش گرفته جسد بیجانش را کشان کشان به قربانگاه استعمار تحویل دادند .

آن اعضای اصلی و یا علی البدل یکی دو سازمان ، که تسلیم شده و مخفیانه با اطلاعات زندان در رابطه قرار گرفتند ؛ زنده ماندند ، از این امر مستثنی اند [همین تسلیمی ها تجاوز امریکا و ایساف را هم به کشورشان مورد تأیید قرار دادند ؛ حتی یک تن از آنها از طریق مصاحبه در رادیوی امپریالیستی تجاوز را قانونی خوانده به ستایش از آن پرداخت] .

در مورد امضاء کردن داکتر احمد علی که از دگروال صاحب پرسیدم . گفت که : " او هم مثل دیگران در آن نوشته امضاء کرده است .

۲- تأملی در مورد دو خادی نفوذی از سازمان پیکار

یکی از روزها ، در بخش دیگر قفس یک جوانی که اندام باریک قد کوتاه و سری کوچک داشت ؛ به خاطری توجه ام را جلب کرد که دیدم در جریان رفت و آمد به اینسو و آنسوی قفس ، گاهی هم یکی دو زندانی تازه وارد را - با لحن صاحب خانه و یا مثل باشی درون فابریکه - امر و نهی می کند که ریزه های نان و یا کثافات را به درستی به داخل بیرل بیاندازد و یا منقل پخت و پز را اینطور و آنطور کش نکنند که خراب می شود و یا

باری متوجه شدم که وی در هنگام عبور از برابرم - که یک هفته بیشتر از آمدن ما به این قفس نگذشته بود - با نگاه هایی دزدانه دو سه کرت به طرفم نگریست . موجی از نفرت و کین را در نگاهش دیدم تعجب کردم که چرا چنین چیزی را احساس می کنم . در پی آن شدم تا هر چه زودتر وی را بشناسم که کی است . موضوع را با رفیق رحمانی در میان گذاشته برایش گفتم : می خواهم هر چه زود تر این شخص را بشناسم که چرا موج نفرتش را با نگاه به طرفم فرستاد . رفیق رحمانی با خنده بلند اظهار داشت : " او فضل رحیم برادر فضل کریم است که در تلویزیون ... بار بار با حکیم توانا یک جا مصاحبه کردند و سازمان پیکار و مائو تسه دون را کوبیدند " . من چهره این " نقاد " را که به مائو تسه دون پارس کرده بود ، در میان آن جمع خادی (در قالب اعضای مرکزی سازمان پیکار) که در تلویزیون دولت مزدور ، بار بار ظاهر می شدند ، تشخیص نتوانسته و به خاطر نداشتم ؛ حتا چهره برادرش فضل کریم را که ریش مانده و در همین قفس بود ؛ تشخیص نتوانستم .

کمتر دیده و یا شنیده شده بود که باشی ها در برابر زندانیان طیف چپ انقلابی با لحن آمرانه و با خشونت صحبت کرده باشند ، چه برسد به آنکه بالای آنان امر و نهی نمایند . باشی ها همواره سعی می کردند در برخورد شان با زندانیان چپ ، مراتب ادب را رعایت نمایند و با لحن آرام گپ بزنند و از امر و نهی بالای آنان اجتناب ورزند . اینها بعضاً در صحبت رویا روی با طیف چپ انقلابی ژست محترمانه یی هم به خود گرفته اسم زندانی مخاطب را با پسوند صاحب ادا می کردند . باشی همین پنجره نیز نه تنها در برابر ما ؛ بلکه در برابر سایر زندانیان نزاکت و احترام را جداً در نظر می گرفت . به گونه مثال هرگاه یک تن از چپی ها ریزه های دسترخوان را به بیرلی که در گوشه ای از قفس قرار داشت ؛ می انداخت و کدام ریزه و توتۀ نان بر سطح قفس می افتاد ، باشی های خلقی (در قفس های زندان دایروی) و باشی های خادی (در بلاک های زیر فرمان خاد) متوجه می شدند ، خودشان آنرا بر می داشتند و در بیرل کثافات می انداختند . با این شکل طرف را متوجه می ساختند که احتیاط کند که بازمانده های دسترخوان را به بیرون از بیرل نریزد (مسلماً علت ظاهر سازی آنان که چهره های شناخته شده در زندان بودند ، ترس از مجازات شان در خارج از زندان بود) ؛ مگر این کاسه گک شکسته پطره خورده ، صد بار داغتر از آش بود . یا به گفته رفیق رحمانی " اوقی پنجره " ، و یا " مزدور نو که آهو را می گیرد به دو " ، به اشکال مختلف می خواست بالای

زندانیان و به طور اخص ، منسوبین طیف چپ انقلابی یا بزعم خودش مائویست ها [*] بابایی و خانخانی کند و با رفت و آمد های بلامانع اش به خارج از پنجره به زندانیان فخر بفروشد که مزدوران خلقی روس در زندان نیز دست نوازش بر سرش کشیده

اکثریت زندانیان و مجموع چپ انقلابی می گفتند که خاد در بلاک ... ، یکی از اتاق های دهلیز را با تمامی وسایل کار آمد یک دفتر رسمی (البته منهای تیلیفون) در اختیار این تیم وطن فروش و خاین به مردم (حکیم توانا فضل رحیم و فضل کریم) گذاشته بود ، تا در داخل زندان به نفع استعمار سوسیال امپریالیزم شوروی فعالیت نمایند و گویا سمبولی شوند برای سایر زندانیان ... !

به هر حال ، کاملاً به خاطر دارم ، زمانی که من از منطقه پشت چاپخانه عبور می نمودم متوجه شدم آبگرمی به گوشه ای گذاشته شده ، فوراً به آن سمت رفته خواستم از چنین فرصت طلائی استفاده نموده یک آفتابه آب جوش تهیه نمایم ، تا آنرا در سطل آب بسیار سرد مخلوط کنم که اندکی از سردی آن کاسته شود و از آن برای شستن خود استفاده نمایم . مصروف جوش دادن آب بودم که این خادی (در نقش تسلیمی) در همان جا سر رسیده مرا با لحن یک صاحب منصب سخنگیر مخاطب ساخته چنین گفت : " باز که خلاص شدی آب گرمی را ده جایش بان ! " . وی را با صدای بسیار بلند طوری که دیگران هم شنیده بتوانند ؛ با الفاظ و کلماتی که مستحق آن بود از مداخله در کار دیگران بر حذر نمودم . جملات را طوری ادا کردم که بار اهانت و تحقیر آن وضاحت بیشتر داشت . با شنیدن چنین کلمات آنهم با صدای بلند رنگ وی از شدت خشمی آمیخته با هراس به شدت سفید شده صحنه را ترک گفت . آنگاه تعدادی از زندانیان ، در آن محل آمده در مورد جویای معلومات شدند . زمانی که از موضوع مستحضر گردیدند ، آنان هم از خانخانی و ملک بازی و اوقی گری های این جاسوس فرومایه چیزی های گفتند و از برخورد من با وی ابراز رضایت کردند . به تحلیل و ارزیابی این قلم ، این دو و آن بزرگ استخوان شان (حکیم توانا) از پرورده های مخفی شبکه های استخباراتی حزب وطن فروشان (جناح نجیب گاو) بودند .

مدتی از این گپ گذشته بود . روزی در محل چاپخانه و پخت و پز ، شخصی را که قبلاً زندانیان در مورد وی معلومات داده بودند ، دیدم . قدش نسبتاً بلند بود ، و از سیمای پوشیده از ریشش چیزی خوانده نمی شد . به ظاهر جوانی بود سنگین و با تمکین ، جدی و با نزاکت . زمانی که نگاه ما بهم به هم خورد ، وی با دقت

[*] - که در آن ایام بنابر دستور روسها ، خادی ها و همکاران شان چه در خارج از زندان ، چه در درون زندان از اطلاق واژه گرانسنگ (شعله ای) به طیف چپ انقلابی خود داری می کردند ؛ زیرا که به درستی اطلاع داشتند که مردمان آگاه و با خبر در سراسر کشور که از مبارزات اینان (شعله ای ها) علیه شاه خاین ، طبقه حاکمه و مزدورانش و تجاوزگران روسی و مزدوران خارجی و داخلی اش آگاه بودند . و هم اکنون از موقعیت اینان در زندان های کشور و مبارزات شان علیه بیدادگری های زندانبانان مزدور اطلاع دارند و از آنها حمایت می نمایند [.]

زودگذر به چهره ام نگریسته سلام داد. من هم متقابلاً به جواب سلام وی پرداختم و نگذاشتم که به طرف دیگر رفته و یا مصروف کارش شود، بلادرنگ از وی پرسیدم: "شما از جمله اعضای سازمان پیکار هستید؟" نامبرده که کوره دیده و آزموده به نظر می خورد، فهمید که سوال کننده او را به درستی می شناسد با آن هم با لحن آرام چنین گفت: "بلی ما و شما یک گذشته مشترک داشتیم؛ مگر حالا راه ما از هم جداست". پرسیدم: "چطور؟"، با لحن یک مبارز حرفه ای که از ابراز چنین مسایل کدام هراسی به دل راه نمی دهد، چنین گفت: "ما حالا به نظرات نوی رسیده ایم و از دیدگاه خود به مسایل سیاسی ایدئو لوژیک درگذشته؛ به نقد پرداخته ایم". به سوال کردن ادامه داده ابراز داشتیم: "نقد تان از دیدگاه گذشته تان در مراحل تحقیق شکل گرفت و یا بعد از آن؟". وی با خونسردی آمیخته با نوعی غرور و سربلندی کاذب که گویا از خود انتقاد می نماید، چنین گفت: "نه ما مدت ها پیش از زندان به چنین دیدی دست یافتیم". آنگاه با نزاکت و با لحن یک دیپلمات کارکشته پرچمی مخفی در وزارت خارجه دوران ظاهر شاه "بخشید" گفته به کارش مشغول شد.

بلی، خوانندگان گرامی! به اصطلاح "ایدئولوگ" تسلیمی های مفتضح و رسوا، کرمزده و متعفن از لحاظ سیاسی (حکیم توانا) کتابی نوشته، تحت عنوان ("شکست مائوئیزم در افغانستان"). رفیق موسوی که این اثر را قبلاً دستیاب و مطالعه کرده گفت: "این اثر به کمک شوروی ها در دوره جنگ مقاومت نوشته شده، که سرا پا ناسزا و توهین به مائو تسه دون می باشد".

من تا کنون این کتاب را نخوانده ام. از ورای چند جمله ای که تیلیفونی برایم خوانده شد و در آن مائو تسه دون توهین گردیده، استنباط کردم که این نوشته مبتدل اساساً توسط یک تیمی مشتمل بر نخبگان حزب توده ایران، عوامل تاجیک کی جی بی شده در نقش اکادمسین و استاد فاکولته و دو سه تن پرچمی چیز نویس شکل و شمایل داده شده است. رویزونیزم خیانت پیشه خروشف - سوسولوف این دشمنان درجه یک کمونیسم و پیشوایان پرولتاریای جهان بخصوص استالین و مائوتسه دون و به دنبال آنان تئوریسین های احزاب رویزیونیستی جهان به ویژه حزب توده ایران طی دهه ها کوشیده اند مارکسیزم - لنینیسم را از نگاشته های رهگشاه استالین و مائوتسه دون جدا نموده و آن را در لابلاهای نگاشته های مبتدل خود "بی اثر" و "بی ضرر" سازند.

در دورانی که تره کی و امین به کشتار مردم مشغول بودند، باند اینان جرأت نمی کردند طیف چپ انقلابی بر خاسته از جنبش دموکراتیک نوین افغانستان را به نام و نشان "شعله ای" بکوبند و علیه آنان به لجن پراگنی بپردازند. این جنایتکاران مزدور این طیف را با کاربرد مقوله "چپ افراطی" گویا به نقد می کشیدند. (همانطوری که به عوض گفتن و یا نوشتن مقوله افغان ملت، "ناسیونالیست های تنگ نظر" به کار می بردند).

زمانی که تجاوز به کشور ما صورت گرفت و کارمل میهن فروش و "فهمیده" بر چوکی ریاست جمهوری نت و بولت شد. آن اندکی آزادی که امین در کارو بارش از آن برخوردار بود، باداران؛ این نوکر "فهمیده" را لایق اندکترین آزادی عمل در کار و بار سیاسی و اتخاذ تصمیم در موارد کوچکتترین عملکرد ندیدند. طبق فرمان جلاذ خلق های شوروی و افغانستان (برژنف) کاربرد واژه مائوئیزم را به نوکرانش توصیه کرد. هم در

نشرات داخلی و هم در نشرات خارجی و هم در زندان ها جواسیس دولت دست نشانده که از محبوبیت واژه شعله ای در میان مردم افغانستان به درستی آگاه بودند جرأت نمی کردند این واژه پر بار انقلابی را بر زبان رانند . در عوض شعله ای خطاب نمودن این طیف شناخته شده و محبوب مردم آنها را مائویست (البته غیاباً) می نامیدند . به زعم و به تعبیر این جنایتکاران حرفه ای ، گویا بردن نام مائویست بار ارتباط خارجی پیدا کرده شنونده گویا آنان را از وابستگان به کشور چین می پندارد . از آغازین روز های تجاوز شوروی به افغانستان واژه مائویست را پرچمی ها و خادی و خلقی ها در میان مردم بخصوص در درون زندان ها پخش کردند . اینکه طیفی از چپ انقلابی قبلاً مائوتسه دون اندیشه به مائویزم رسیدند با تأسف که تا کنون موفق نشدم تاریخ و مبداء چنین استحالته ای را دریابم بر من خواهند بخشید .

۳- دیدار با یک رفیق سازمانی که از طبقه سوم به دیدنم آمد :

از طرف روز ، زندانیان دوتن پهلوی هم و یا یک تن به تنهایی به داخل رهرو باریک دور قفس قدم می زدند . گردش به دور قفس برای ما از بسا جهات مفید بود . زمانی که دلتنگی و ناراحتی به نقطه غیر قابل تحمل می رسید ، از جا برخاسته به قدم زدن می پرداختیم . هنگامی که مانده می شدیم به داخل قفس برگشته یا بر روی جای خود می نشستیم و یا پیش یکی از همزنجیران رفته با وی به صحبت می پرداختیم . زندانیان درون پنجره از نگاه ترکیب خود مربوط به تنظیم ها و سازمان ها و احزاب ، مختلف بودند . جریان آشنائی با هر یک از هم اتاقی ها و صحبت پیرامون مسایل سیاسی و اجتماعی ... برای مدتی ذهن مان را مشغول می ساخت و گذشت بسیار گُند و فرساینده زندان را کمتر احساس می کردیم .

گاهگاهی یک یا دو چهره نو در درون پنجره و یا در هنگام قدم زدن به دور قفس به چشم می خورد . این ها مهمانانی بودند که در هنگام تفریح و یا نوبت کانتین و یا به بهانه شفاخانه و یا کدام بهانه دیگری پنجره ما می آمدند و به همین طریق از پنجره ما به اتاق خود بر می گشتند . گاهگاهی هم دیده شده بود که یک زندانی از سرباز یک اتاق در منزل دیگر تقاضا می نمود که می خواهد یک تن از اعضای فامیل اش را برای چند دقیقه ببیند ؛ سرباز اگر زیاد خشن و با دسپلین نمی بود به زندانی اجازه می داد و زمان توقف اش را در اتاق تعیین می کرد و تاکید می نمود که از وقت معینه نباید دیرتر در اتاق بماند .

از آن زمانی که ما مربوط وزارت داخله شدیم ، این پدیده را در درون زندان رایج ساختند . برداشت این قلم و شماری از زندانیان آگاه از این به اصطلاح "مهمانی رفتن" این بود که : « تضاد میان باند های خلق و پرچم بعد از تجاوز سوسیال امپریالیزم به افغانستان به اوج خود رسیده بود . این تضاد (هم چشمی و دشمنی و تقابل ، بعضاً مسلحانه) در تشکیلات دولت دست نشانده و در تمام عرصه ها بویژه حیطة نفوذ نظامی " حزب دموکراتیک خلق " ، به وضاحت مشاهده می شد ، که در زندان هم اشکال مرئی و نامرئی به خود گرفته بود . زندانبانان خلقی که در هم چشمی و تقابل و دشمنی با زندانبانان خادی قرار داشتند چنین پدیده ای را در حیطة امر و نهی خود رایج ساختند ، تا اگر موفق گردند از شدت نفرت مردم و زندانیان به خاطر جنایات و کشتار های دسته جمعی که در زندان ها و خارج از آن - در دوران تره کی و امین - مرتکب شده بودند ؛

بکاهدند و خشم و نفرت مردم و زندانیان را متوجه حریفان وطن فروش خود ساخته و دشمنی آنها را بر ضد خود کاهش دهند و هم چنین در بین زندانیان نفوذ کنند. از همین سبب "مهمانی" را در زندان به گونه نیمه علنی طوری که گویا از نظر و نظارت سرباز بخصوص صاحبمنصبان دور بماند؛ رایج ساختند»

چنین برداشتی از بسا جهات مقرون به حقیقت بود؛ زیرا که اداره زندان جریان رفتن "خپ و چپ" زندانی را از یک پنجره به پنجره دیگر نادیده می گرفت. پدیده ای که از ۹ ماه پیش در زندان کم و بیش خودش را در این اتاق و آن اتاق، در این منزل و آن منزل نشان داده بود. زندانیان به آن "مهمانی رفتن" می گفتند. در رابطه با "مهمانی رفتن" با آنکه در بخش های قبلی صحبت شده، با آنها اضافه می نمایم که مدت توقف زندانی یک پنجره به پنجره دیگر از حد اقل یک ساعت، تا حد اکثر یک شب را احتواء می کرد. [در زمانی که مجموع بلاک های سیاسی مربوط به خاد بود، این رفت و آمد ها شکلی بسیار مخفیانه و محتاطانه ای داشت که گاهگاهی هم زندانیان و هم عوامل اطلاعات از یک اتاق به اتاق دیگر می رفتند. بعد از مدتی زندانیان از رفتن به اتاق دیگران جداً اجتناب می ورزیدند؛ زیرا کنترل و گیر آمدن و جزائی شدن شماری از زندانیان دیده شده بود. در چنین حالت ("مهمانی رفتن" و "گیرآمدن") پوشش خوبی بود برای انتقال عوامل خاد به سایر اتاق ها و بلاک ها، به عنوان جزائی ... در این زمینه مثال های داریم از جمله چگونگی انتقال یکتن از اعضای ساوو ("رحیم")، از "بلاک ۲" به اتاق رفیق بهمن در "بلاک ۱" [. آنانی که از فرصت ها سود برده به گونه مخفی از یک اتاق به اتاق دیگر؛ حتا از یک منزل به منزل دیگر می رفتند، به طیف های مختلف سیاسی ارتباط داشتند. خادی های کاملاً مخفی و خلقی های نیمه علنی و علنی از این فرصت ها بیشتر استفاده می کردند، تا زندانیان اصلی.

بعد از ظهر یکی از روز ها که تفریح ما رو به پایان می رفت، بعد از لحظاتی سرباز صدا کرد تفریح خلاص شده به اتاق تان بروید. ما صحن مثلث را ترک گفته به طرف دهلیز منزل اول روان شدیم. زمانی که نزدیک اتاق خود رسیدیم، دفعتاً چشمم به رفیقی افتاد که در کوته قفلی های "بلاک ۳" به دیدنش رفته بودم. از دیدن وی احساس خوشی آمیخته با تعجب به من دست داد. دستم را گرفته به آهستگی گفت: به دیدنت آمده ام. شب را هم در اتاق شما هستم. روز که شد به اتاق خود می روم. این رفیق (داکتر ...) را اکثریت زندانیان، یا به نام می شناختند و یا از نزدیک وی را دیده بودند. به خاطری که در اعتصاب جوزای سال ۱۳۶۳ نخستین فردی بود که دست به اعتصاب زد. در این جای هیچگونه تردیدی وجود نداشت که شرایط عینی برای اعتصاب به نقطه انفجارش رسیده بود و درتدارک و برپائی انفجار که کاخ کرملمین را به لرزه در آورد، و مزدورانش را به وحشت مرگ انداخت، روشنفکران، دموکرات ها و سایر میهن پرستان نقش والای شانرا داشتند؛ ولی طیف چپ انقلابی در عمل - مثل سایر اعتصابات - نقش اساسی و پیشقراول را در این اعتصاب نیز به عهده داشت. چنانچه در رویا روئی و تقابل با سربازان روسی و خادی های مسلح طیف مذکور در صف نخست قرار گرفت و به قیمت خون خود و به قیمت شکنجه های وحشیانه و غیر قابل باور که بر آنان به طور اخص، و بر سایر زندانیان به طور اعم، به کار برده شد؛ هویت مبارزاتی شان را تثبیت نمودند که طلایه داران این اعتصاب و سایر اعتصاب ها در زندان پلچرخی بوده اند.

زجر و انزجار ، اذیت و نفرت و کراهت از نظم کشنده و دسپلین فرساینده ، بی اعتنائی و بی حرمتی (زجر و درد ناشی از تحقیر و توهین ، داو و دشنام به زندانی و کشنده تر از آن ، به فامیلش) و زیرپا نمودن حقوق اولیه هم نوعی و انسانی به اوج خود رسیده بود ؛ بهانه جوئی و لجن پراگنی بر اصول اخلاق حمیده انسانی ، افتراء و بهتان ، توطئه و دسیسه ، بدگوئی و گپ سازی و بهم اندازی میان زندانیان از طریق مزدوران روس به کار برده می شد ؛ مشت و لگد ، ضرب و شتم ، جزائی ساختن های پیهم و بی مورد زندانی و انتقال وی به هوا کش های تاریک و پر از حشرات خزنده و گزنده که صدای جریان تهویه آن وحشتناک بود ؛ بی غذائی و بی دوائی و بی آبی ، تخویف و تهدید به تجاوز و هر آنچه در قاموس ابلیس استعمار در سراسر جهان به کار گرفته شده بود ؛ بر زندانیان پلچرخی روز تا روز بیشتر و افزونتر شده می رفت . اعتصاب فقط نیاز به جرعه ای داشت . روز های تیره و دیر پای زندان استعمار به انتظار این جرعه - این جرعه روشنائی آفرین - لحظه ها را با بیتابی می شمرد ، و این جرعه ، توسط همین رفیق دلیر به خرمن تراکم کرده ئی این همه و حشت و بربریت زده شد .

نام این رفیق مبارز را اکثریت زندانیان شنیده بودند کسانی که وی را در سایر اتاق ها دیده بودند ، متوجه آمدنش شدند . بعد از آنکه با شماری از چپی ها جور بخیری کرد . بر روی جایم نشست . صحبت هایی باهم نمودیم . به خاطر ندارم یک و یا دو ساعت - بیشتر و یا کمتر - با هم صحبت نموده بودیم که در جریان صحبت متوجه شدیم یک صاحب منصب پولیس گویا خوش خوی و خوش برخورد که اکثراً کار و بار کانتین را انجام می داد و می کوشید با زندانیان برخورد خشن نداشته باشد ، در گوشه ای از قفس دیده شد . کسانی گفتند آمده سرشماری کند . رفیق داکتر ... گفت " مثلی که خبر دادند که من در این پنجره آمده ام . امکان ندارد که امشب اینجا بمانم ، باید هر طور شده پائین بروم " . بعد از دیدن به گوشه و کنار قفس گفت : " در بخشی که بیرل اختصاصی نان خشک است می روم و در عقب آن می نشینم تا سرشماری تمام شود آنوقت باید بروم... " . سرشماری شروع شد . نام تمام زندانیان شامل لست داشته اش خوانده شد . صاحب منصب پولیس شاید فکر کرد ، مهمان قبل از آمدن وی از اتاق رفته و یا اینکه اصلاً مسئله را جدی نگرفت ؛ زیرا که قبل از تلاشی کنج و کنار قفس را خودش با دقت ندید . به گفته باشی اکتفا نموده زندانیان را به یک طرف ایستاده کرد . آنگاه نام هر کی را که می خواند ، وی بلی گفته می رفت و به جایش می نشست . دو بار نام خوانی کرد . بعد از توقف کوتاه با تبسمی آمیخته با بی اعتنائی قفس را ترک نمود . در واقع به مهمان [در اصل به طیف چپ نوعی ارادت اش را نشان داد ، تا در بیرون از زندان خطری متوجه اش نشود] با این شیوه فهماند که مسئله را جدی نگرفته و به وی مجال داده تا هر چه زودتر به پنجره خودش برود . رفیق منتظر شد تا عسکر صدا کرد " قروانه چی مرش کو " آنگاه بعد از خدا حافظی با شتاب همراه با قروانه چی ها اتاق را ترک کرد . جاسوسان در واقع نخواستند که دشمنان درجه یک باداران روسی شان بعد از مدتها با هم ببینند و از صحبت یکدیگر مستفید شوند .

۴ - سخنی مختصر در باره یک عضو سازمان رهائی که منتظر رهائی اش از زندان بود:

روزی حین قدم زدن به دور پنجره متوجه شدم کسی را که در بیرون از زندان می شناختم ، در گوشه ای از پنجره ایستاده و با یک زندانی مشغول صحبت است . تازه وارد در یکی از شعبات اداری پوهنتون کابل به سمت مدیر کار می کرد . به خاطر بازدید هایش از زنده یاد رفیق میرزامحمد کاویانی در وزارت تعلیم و تربیه (که ما هر دو کارمند آن وزارت بودیم) وی را می شناختم . زنده یاد کاویانی می گفت : " مدیر صاحب را در زمانی که معاون ریاست پوهنتون کابل در دوره ریاست داکتر حیدر بودم ، کمک می کردم ؛ اما نمی دانم که وی به کدام بخش از جریان دموکراتیک نوین افغانستان تعلق دارد " . دوستی آن دو از همان تاریخ آغاز شده بود . صحبت "مدیر صاحب" که با دوست اش تمام شد ، او هم به قدم زدن به دور پنجره پرداخت . در جریان قدم زدن با هم روبرو شدیم . هر دو باهم جور بخیری نمودیم . وی که شخص کم حرف ، سنگین و خود دار بود ، در مورد چگونگی زندانی شدن و مدت حبس من چیزی نپرسید ، باین طریق به من هم فهماند که در باره گرفتاری ، مدت حبس و اتهام اش مایل نیست چیزی بگوید . فقط همین قدر اظهار داشت که مدت قیدش کم است و به زودی آزاد می شود . صحبت ما از چهار یا پنج دقیقه بیشتر ادامه نیافت . آنگاه از هم جدا شدیم . کسی که ما را حین صحبت دیده بود ، به من گفت که این شخص به ارتباط سازمان رهائی زندانی شده ؛ مگر حیران است که وی با قید کم اش چگونه به این پنجره راه یافته است . در جواب آن شخص - که اسم و چهره اش به خاطر من مانده - چیزی نگفتم ؛ مگر بارها در زندان متوجه شده بودم که باشی در میان اتاق می گفت :

" قومندانی گفته هرکی حبس اش تمام میشه ، ده و یا پانزده روز بیشتر از موضوع به سرباز موظف دروازه اطلاع بدهد " و اطلاعات زندان که می دانست زندانی به کدام تاریخ از حبس رها می شود ، سه یا چهار روز پیش از روز رهائی آن زندانی ، سرباز را می فرستاد که وی را از اتاق اش طوری بیرون کند که نتواند با هم اتاقی هایش گپ و گفتی داشته باشد . زمانی که سرباز به سلول و یا پنجره داخل می شد و خودش را نزدیک جای زندانی می رساند ، آنگاه نام زندانی را می گرفت و با تحکم آمیخته با خشونت برایش می گفت : " زودشو کلایته جمع کو ! " زندانی که بارها از شنیدن این جمله دچار اضطراب و نفرت شده بود ، دفعتهاً به فکر تاریخ رهائی اش می افتاد و متوجه می شد که هنوز چند روز به تاریخ بیرون شدنش از آن مسلخ معروف مانده ، پس چرا وی را از سلول بیرون می برند . با نا باوری و شتاب کلایته را جمع می کرد و با سرباز از اتاق خارج می شد . سرباز طبق هدایت اطلاعات زندان وی را به هر بلاک و پنجره و سلولی که برایش گفته شده بود ، انتقال می داد . به روز معینه (روز رهائی از زندان) بار دیگر سرباز می آمد و با همان طریق وی را از اتاق خارج می کرد (شاید تا پیش از رهائی زندانی را چند بار از این اتاق به آن اتاق و از این منزل به آن منزل و از ... انتقال می دادند . علت اصلی این عمل اطلاعات ابعاد امنیتی داشت که تشریح آن باشد به مجال دیگر .

انتقال آن عضو سازمان رهائی به پنجره ما (که من نمی دانستم به کدام سازمان چپ انقلابی ارتباط داشت و یا اصلاً به جریان دموکراتیک نوین ارتباط نداشت) علت اش همین شیوه پیشگری از حوادث احتمالی و مسایل امنیتی و مزید بر آن شکستن روحیه مقاومت زندانی بوده است . عوامل اطلاعات را هم با همین شیوه

و یا طرق دیگر از سلولش بیرون می کردند ، تا در روز رهایی از زندان ، کدام صدمه ای متوجه آنان نشود . و از جانب دیگر با زندانیان مورد نظر اطلاعات - که اجنت منتظر رهایی از زندان قبلاً با وی دوست و رفیق شده و یا شناسائی به هم رسانیده بودند - تماس بر قرار کرده پیام ها و گفتنی های آنان را به فامیل هایشان برساند و با این طریق از خود آنان و از فامیل هایشان هم ، کسب اطلاعات نماید .

۵ - گفت و گو با یک تسلیمی (عضو مرکزی سازمان رهایی)

در نخستین روز آمدنمان به این پنجره ، گشتی به داخل قفس زدم . هنگام عبور از رهرو باریک میان توشک ها متوجه شدم یک زندانی که در ردیف رو بر روی ما بر روی جایش نشسته با دقت خاصی به طرف ما می نگرد . چهره اش آشنا به نظر می رسید . بعد از اینکه نگاهم را بر سیمایش متمرکز کردم ، بیدرنگ مصاحبه تلویزیونی اش در ذهنم تداعی شد . وی معلم حفیظ تخاری عضو مرکزی سازمان رهایی بود (که قبلاً هم در باره اش اشاره کرده ام که خطاب به من گفته بود « من بر سنت های انقلابیون گذشته پای گذاشتم ... ») . وی نیز از ترورش توسط یک تن از زندانیان منسوب به سازمان رهایی در داخل پنجره ترس داشت .

قراری که بعدها در همین پنجره شنیدم ، اکثریت چپی ها با وی مراوده نداشتند . من ، در حالیکه معلم حفیظ را به دگروال صاحب شکور نشان می دادم ، گفتم : " دگروال صاحب فکر می کنم این شخص معلم حفیظ از سازمان رهایی است " . وی گفت : " بلی خودش است "

روزی در محل پخت و پز متوجه شدم که معلم حفیظ مصروف گرم کردن غذایش است . زمانی که از جایش بلند شد ، دفعتاً چشمش به من افتاد ، با شتاب سلام داد . من هم جواب سلام اش را دادم . در دفعه بعدی که با هم مصادف شدیم ، و با هم دیگر سلام علیک کردیم . وی گفت : " توخی صاحب من با خجالت باید بگویم که بر سنت های انقلابیون گذشته پای گذاشتم ... و تن به آن مصاحبه دادم " . در جوابش اظهار داشتم : " چرا ، چه سبب شد ... ؟ " . وی اظهار داشت " اینجا برای صحبت مساعد نیست می توانم از شما خواهش کنم اگر بیائید از نزدیک در این زمینه بیشتر صحبت خواهم کرد . من به خاطری اینکه به روشنی بیشتر برسم و بفهمم کدام انگیزه ، کدام عامل و کدام نارسائی و کمبود سازمانی و یا اجتماعی و کدام عامل خارجی سبب چنین استحالته ای در وی شده ، که به یکبارگی به راه و رسمش ، به رفقاییش ، به سازمان و خط مشی اش ، به مردم و کشورش پشت کرده و در پیشگاه دشمن متجاوز زانو بر زمین زده بر ساطور خونچکان و دست خون آلودش بوسه تسلیم زده است ؛ آیا چنین فردی دارای هویت مشخص مبارزاتی در گذشته بوده که تن به چنین پستی و خیانت تاریخی داده و یا وی از زمره عوامل نفوذی دشمن بوده که به درون سازمان خزیده و از بی توجهی سازمان تا سطح رهبری آن نفوذ کرده و بعد از زندانی شدن در نقش مبارز اصلی ، سازمان و رهبری آنرا متهم به ارتباط با کشور چین نموده ، تجاوز و اشغال کشورش توسط ارتش سوسیال امپریالیزم شوروی را مورد ستایش قرار داده ؟ با همین استدلال خود را قانع ساخته صحبت با چنین شخصی را پذیرفتم .

او گفت: "به خاطری که در همسایگی شما چپی‌ها هستند نمی‌توانم گپ‌هایم را به راحتی بزنم". روی همین دلیل از آمدنش به نزدم معذرت خواست. همچنان افزود: "صحبت کردن در هنگام قدم زدن به دور پنجره بنا بر علتی که آنرا بعداً برایتان خواهم گفت فعلاً برایم میسر نیست" که چنین جمله‌ای به کنجکاوای ام بیشتر افزود. در عوض پیشنهاد کرد هرگاه من به جای او بروم، می‌تواند به آرامش خاطر صحبت کند.

روز بعد که به نزدش رفتم از روی "احترام" از جایش بلند شده با من دست داد و جایش را تعارف کرد. در گوشه‌ای از توشک وی نشستم. به هنگام نشستن بر روی جای وی، احساس ناراحتی زیاد به من دست داد. به هر حال، بر خود مسلط شده نخست علت صحبت نکردن در هنگام قدم زدن به دور قفس را از وی پرسیدم. پیش از آنکه به سوالم جواب بدهد، به یک زندانی که در قسمتی از قفس بر روی جایش نشسته با فرد دیگر مصروف صحبت بود، اشاره کرد و با کنجکاوای آمیخته با نوع هراسی آشکار گفت: شما آن شخص را می‌شناسید؟

با آنکه زندانی مورد نظر وی را (که مدیر صاحب بود) می‌شناختم؛ مگر در موردش اظهار بی‌اطلاعی کردم. معلم حفیظ با نا باوری و تعجب گفت: "توخی صاحب چطور شما وی را نمی‌شناسید! او از اعضای سازمان رهائی است. از زمانی که این شخص با قید کم‌اش در جمله زندانیان ۱۶-۲۰ به این پنجره آورده شده من از گشتن به دور پنجره خود داری کرده‌ام. بعداً متوجه شدم که ترموز چایش را که در تکه‌ای گلداز پیچانده بود از درون بکس حلبی‌اش بیرون آورده با دقت دستمال را از دور آن برداشت. همینطور گیلای خالی را از داخل بکس حلبی‌اش بیرون کشیده به آن جای انداخت و به من تعارف کرد. او به نحوی به من حالی کرد که به خاطر آمدن آن عضو سازمان رهائی در تشویش است. در حالیکه این یکی از علل ترس وی می‌توانست محسوب شود. "معلم صاحب حفیظ" که به سازمان اش، به طیف چپ انقلابی، به مردم و کشورش خیانت آشکار کرده - که خودش هم معترف به اینکار خاینانه بود - دایم در هراس و خوف کشنده به سر می‌برد. بخصوص از آن زمانی که بخشی‌های زندانیان تعیین حبس شده مربوط وزارت داخله شدند، و ضرب و شتم خادی‌ها و تسلیمی‌ها شروع شد. وی؛ حتا شب‌ها به درستی نمی‌خوابید. اکثراً بی‌خوابی شب را با خوابیدن در روز تلافی می‌کرد. در همین چند روزی که "مدیر صاحب" را در همین پنجره دیده بود بکلی خودش را باخته بود. به هررو، برایش گفتم: آن شخص ("مدیر صاحب") روی کدام هدفی به این پنجره نیامده، شاید در جدول تغییرات و نام نویسی اشتباهی صورت گرفته باشد که وی را به این اتاق انتقال داده اند. مطمئن باش در زندان کسی دست به چنین کارها نمی‌زند. وی صحبت‌های زیادی در زمینه گرفتاری خود و دست یافتن خاد به اسناد سازمانش که در یک دواخانه قندور جاسازی شده بود چیزهای گفت که برایم خیلی‌ها خسته‌کننده بود. بخصوص زمانی که خود را در تحقیق تیرئه کرده و همدوسیه‌هایش را نام گرفته مقصر وانمود کرد. شنیدن حرف‌ها خود غرضانه این خاین انقیاد طلب را توهین به جنبش و توهین به خود تلقی کرده از وی پرسیدم چطور توانستی در مورد رهبر سازمانت که یک تن از شخصیت‌های برجسته جنبش انقلابی کشور است، چنین اتهاماتی ببندی. وی اظهار داشت که شکنجه‌های وحشیانه اینها را تحمل نتوانستم... در حالیکه از هم صحبتی با چنین خاینی که در صدد تیرئه خود برآمده، رفقای همدوسیه و سازمانش را

متهم می کرد ... ، خود را ملامت می کردم ؛ از جایم برخاسته بدون آنکه با وی دست بدهم با اشاره سر با وی خدا حافظی کردم . مدتی به دور پنجره به قدم زدن پرداختم تا ناراحتی ناشی از صحبت با یک خاین ملی را از خود دور نمایم . زمانی که به جایم برگشتم ، و از صحبت با وی برای دگروال صاحب گفتم . وی اظهار داشت : " شما نباید با وی صحبت می کردید " در جواب چنین فرد مهربانی [که بنا به گفته سر معلم صاحب قادر خان (صرفنظر از گفته دکتر احمد علی) شخص وی نیز پای آن سند تسلیمی که بر محور انتقاد از سازمان پیکار و جنبش دموکراتیک نوین و مائو تسه دون و ... قرار داشت ؛ امضاء کرده بود] چنین گفتم : " انگیزه من از صحبت پیشنهادی وی این بود تا بدانم علت چنین تغییری ازدید وی چه بوده که به چنین خیانتی بزرگی دست یازیده ، مزید بر آن سخت کنجاو شده بودم که این شخص واقعاً یک انقلابی دارای پشتوانه مبارزاتی در گذشته بوده ، و یا اینکه مثل حکیم توانا و آن دو برادر از نفوذی های خاد [به مفهوم عوامل مخفی حزب وطن فروشان خلق و پرچم] در داخل سازمان پیکار بوده در هر حال ، از خلال صحبت هایش به این نتیجه دست یافتم که وی از نفوذی های خاد در سازمان رهائی نبوده ... " .

۶- سومین همبستگی زندانیان (ضرب و شتم یک خادی)

ضرب و شتم خادی ها را به خاطری سومین همبستگی خواندم که از دور و نزدیک شاهد آن بودم ورنه در سایر بلاک ها و اتاق های زندان زیر فرمان خلقی های مزدور، شمار خادی ها و جوایسی که مورد لت و کوب زندانیان قرار گرفته بودند ، کم نبودند . به گونه مثال در مورد مصطفی و همکاری اش با اطلاعات زندان [در "شفابخانه" زندان] در جلد اول خاطرات زندان نوشته ام که در یکی از بلاک ها (به احتمال قوی بلاک ۵) چنان مورد لت و کوب قرار گرفت که به اصطلاح " از مرگش چیزی نمانده بود " . نخستین خادی که قبل از انتقال ما از کویته قفلی های ۱۶- ۲۰ منزل چهارم بلاک ۳ مورد ضرب و شتم قرار گرفت (بشر دوست) بود . جریان ضرب و شتم فرد دومی را در تنگنا ی راهرو همین پنجره که اکنون در باره رخداد های درون آن می نویسم در بخش چهاردهم مطالعه کردید . اینک توجه شما خوانندگان گرامی را به سومین لت و کوب خادی دیگر جلب می نمایم :

اوایل ماه جدی ۶۳ بود . به خاطر ندارم که قبل از ظهر و یا بعد از ظهر بود که سرباز دروازه عمومی پنجره را باز کرده صدا کرد : "تفریح !" . اکثریت زندانیان پنجره ما آماده رفتن به مثلث شدند . تعداد کمی در پنجره باقی ماندند تا به کار هایشان برسند . من هم با سطل دست داشته - به امیدی که بتوانم به نزدیک نل آب رفته نوبت بگیرم - عازم مثلث شدم . زمانی که به داخل مثلث رسیدیم ، زندانیان درست مانند کسانی که دفعته دروازه سینما باز شود و شمار زیادی برای داخل شدن به تالار سینما همزمان به جانب دروازه آن هجوم برند ؛ به سوی نل آب شتافتند و به دور نل حلقه بستند . با خود اندیشیدم ، با ایستاده شدن به دور نل - با این ازدحام - نمی توانم سطل ام را پر نمایم . از نوبت گرفتن در آن هوای بسیار سرد منصرف شدم ، آنگاه سطل خالی را در نزدیکی دیوار گذاشتم و به قدم زدن در صحن مثلث پرداختم . حدود نیم ساعت و یا بیشتر در هوای سرد مثلث به قدم زدن پرداختم . احساس سردی بیشتر کردم . بناچار سطل خالی را برداشته تصمیم گرفتم به

پنجره برگردم . زینه های منزل اول و دوم را طی کردم ، و از چوک زینه منزل سوم هم گذشتم . به نزدیک چوک زینه منزل چهارم که رسیدم ، صدای برخورد کدام ظرف خالی با شئی در فضاء پیچید . هم زمان با آن ، صدای گنگ - شبیه ناله ای - با صدای به هم خوردن ظرف خالی بر روی کانکریت بلند شد . کنجکاوی آمیخته با تعجب وادارم نمود تا هر چه سریعتر از پته های زینه طی شده دوباره پائین بروم ، تا ببینم چه اتفاقی افتاده است . با شتاب به منزل سوم رسیدم . به مجردی که بخشی از زینه آنرا پیمودم ، متوجه شدم که یک نفر بر روی چوک زینه منزل سه افتاده ، خون سر و رویش را سرخ ساخته ، قره وانه خالی هم به یکطرف افتاده ... ، با شتاب پته های زینه را به طرف بالا پیموده خود را به منزل چهارم رساندم ، و از دروازه باز ، داخل قفس شدم . سعی کردم ورودم را به پنجره کسی متوجه نشود . شماری از زندانیان به داخل قفس مصروف پخت و پز و کالاشویی و جانشویی بودند . کسی متوجه آمدنم به داخل پنجره نشد . سطل را به آهستگی سر جایش گذاشته ، خواستم به قدم زدن به دور پنجره خود را مشغول نمایم ، داکتر احمد علی که از واقعه خبر شده بود ، به آرامی وارد قفس شد . وی متوجه شد که من ورودش اش را به پنجره دیدم . سوال کردم : " در راه زینه چیزی را ندیدی ؟ " با آهستگی گفت : "خودت هم مثلی که صحنه را دیدی . به کسی چیزی نگو . خودت را مصروف کن که در جنجال نمانیم " (نقل به مفهوم) .

سر و صدای مضروب ساختن خادی در پنجره ما و سایر پنجره ها پیچید . این بار هم تحقیق قومندانی زندان برای پیدا کردن ضارب به کدام نتیجه ای نرسید . گفت و گو در مورد زخمی ساختن خادی ها تا سه چهار روز در پنجره ما جریان داشت . هر دو برادر فضل الرحیم و فضل کریم دچار هراس آشکار شده بودند . معلم حفیظ می کوشید از درون پنجره دور نشود . بسیار نا آرام و مضطرب به نظر می رسید . داکتر احمد علی تلاش می کرد کسی نفهمد که از این واقعه ترسیده است . ☐